مروری بر کتاب «کنشگران مرزی» نوشته مقصود فراستخواه

نظریه کنشگر مرزی

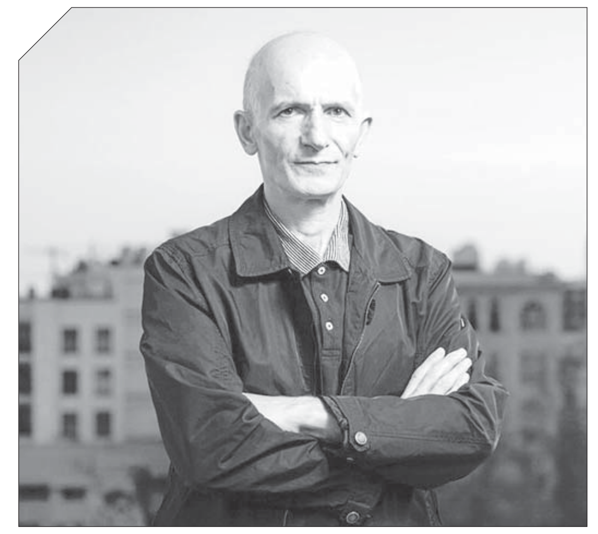

شهرام حلاج: کتاب «کنشگران مرزی» را بیشتر که می‌خوانیم، بیش از پیش روشن می‌شود با متنی مواجه هستیم استوار بر پنج بنیاد «دانش، دقت، درایت، دلیری و دلسوزی». و مگر می‌شود برای «مسئله ایران» بدون هریک از این پنج بنیاد، راهی جست یا چاره‌ای ساخت؟

۱ مسئله‌ای با این گستردگی و ابعاد، بی‌گمان در ذات خود پیچیدگی و غموض دارد. پس باید پرسید چگونه محققی، با چه روش تحقیقی، می‌تواند سراغ مسئله‌ای با این اندازه از پیچیدگی و غموض ذاتی برود؟

محققی مانند مقصود فراستخواه می‌تواند از پس چنین مسئله‌ای برآید. فراستخواه محققی است که نعمت‌الله فاضلی بارها از وی با وصف «علامه فراستخواه» یاد می‌کند. محققی است که سال‌ها شبانه‌روز کوشیده است خودش را به سطح غموض این مسئله و تنوعات پیچیده آن ارتقا دهد و نه آن‌که با نادیده گرفتن این غموض ذاتی مسئله را تقطیع یا ساده کند. بسیار مهم است که پژوهشگر نخواهد مسئله را زیاده از حد ساده‌سازی بکند تا زودتر به حد محدودیت‌های خودش برساند و بسته‌بندی کند. مهم است که پژوهشگر نخواهد در دامنه داشته و ماحضر خودش یا رشته تحصیلی خودش مسئله را ببندد؛ بلکه خودش، دیدگاهش و رشته‌اش را توسعه دهد و تا حد ممکن به سطح واقعیتی چنین پیچیده و چندوجهی ارتقا دهد.

ما اینک با حاصل کوشش پژوهشگری روبه‌رو هستیم که می‌کوشد در جای‌جای واقعیت پیچیده و درهم‌تنیده، از بهترین ابزارهای ممکن کمک بگیرد. گرچه در حال کاوش در داده‌های سرشار تاریخی است اما در صورت ضرورت، سراغ آینده‌پژوهی نیز می‌رود؛ به ضرورت سراغ جامعه‌شناسی و باز به ضرورت، سراغ روان‌شناسی. این پژوهشگر درایت می‌ورزد تا در چارچوب یکی از این ابزارها و روزنه‌ها محصور نماند. تا تحقیق را دچار «خطای سیستماتیک» نکند. این شیوه که بتوانیم از هریک از این ابزارها با دقت و درایت کمک بگیریم اما در هیچ‌یک از آنها محصور نشویم، یادآور آن انعطاف یا چابکی است که تحت عنوان «Cognetive Flexibility»، به‌عنوان یکی از ده مهارت بنیادی در فهرست مهارت‌های پیشنهادی اجلاس جهانی اقتصاد ذکر شده است.

دست آخر آن‌که، این پژوهشگر «مسئله ایران» و نظریه‌پرداز «کنشگران مرزی»، باز در میان همه این رشته‌ها، دست به کوشش دیگری می‌زند. او در پی تحقیق روشمند یا آکادمیک است. پس در میانه میدانش، به روش تحقیق اهتمام می‌ورزد. او سال‌ها است که روش تحقیق درس می‌دهد. کتاب روش تحقیق وی بارها تجدید چاپ شده است. پیش از آن‌که از وجه نخست کار -یعنی کیستی مؤلف- عبور کنیم، شایان تصریح است که محدودیت‌های ذاتی این نظریه‌پرداز نیز مانند هر محقق و نظریه‌پرداز دیگری، در جای خودش هست. طبعا وی نیز در جاهایی ناخواسته -و بسا در جاهایی نیز خواسته- برخی وجوه و بسیاری اجزا یا عناصر را نادیده گرفته است. ذکر گسترده‌تر بودن نگاه فراستخواه - به معنی توجه به مزیت‌های نسبی نگرش و روش وی- بخشی از واقعیت است. در کنار این واقعیت، واقعیت دیگری نیز هست: نیازهای طبیعی کار وی به بهسازی و چکش‌کاری بیشتر. مگر جز این است که «پژوهش پروژه همواره ناتمام است». در بررسی کتاب یا متن، چند زاویه نیازمند تأمل است. یکی این بود که چه کسی آن را تألیف یا تدوین کرده است. دوم آن‌که چگونه تحقیق و تدوین کرده‌است؟ سرانجام این‌که چه چیزی تولید و بیان کرده است؟ اینک پس از وجه اول یا «کیستی؟»، به وجه دوم یا «چگونگی» بپردازیم.

۲ درباره چگونگی این تحقیق، توجه به نقطه عزیمت آن بسیار راهگشا است. خوشبختانه در این مورد خود نویسنده، تأکید می‌کند که شایسته است توجه کنیم «کنشگران مرزی» پاسخ به کدام مسئله است؟ وی به‌روشنی و در نخستین سطور کتاب «کنشگران مرزی» می‌نویسد: پاسخی است به «مسئله ایران».

این نگرانی یا مسئله‌مندی، هنگامی روشن‌تر می‌شود که توجه کنیم: دیگر کتاب تازه مقصود فراستخواه که همزمان با تحقیق و تدوین نظریه کنشگران مرزی تدوین شده‌است و البته حدود یک سال قبل از انتشار کتاب «کنشگران مرزی» به زیور طبع آراسته شده است، کتابی است دقیقا با همین نام: «مسئله ایران» (نشر آگاه- زمستان ۱۴۰۰).

چالش و تنش ذهنی نویسنده این بوده است که پاسخی بیابد برای جامعه‌ای که از نظر وی مدام خرگوش آزمایشگاهی نظریات گوناگون می‌شده است. جامعه‌ای که مدام «اوراق» می‌شده‌است. سیر مطالعاتی مقصود فراستخواه جامعیت و روشمندی توأمی داشته است. زبان قرآن، تاریخ اسلام، تاریخ ایران، تاریخ معاصر، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، ذهن، تفکر نقاد، گفت‌وگو، آموزش‌وپرورش، آموزش عالی، دانشگاه و سرگذشت آن، روش تحقیق و گراندد تئوری. اینک، وجه «دلسوزی» و «دیگردوستی» کار نمایان‌تر می‌شود. او نه از سر تفنن و بحث‌های روشنفکرانه و بلکه همه این شاخه‌ها را در زیر عنوان «مسئله ایران» خوانده و وارسیده است. همه اینها را در پی راهی برای کاستن از درد و رنج انسان ایرانی معنا بخشیده و از سازگاری و تلائم آنها یک شبکه علّی و علمی را برساخته است.

اما «کنشگران مرزی» به این مسئله (مسئله ایران) چگونه پاسخ می‌دهد؟ در همان صفحات نخستین می‌گوید ما بسیاری مواقع دائم می‌شنویم که فلان امکان را نداریم، فلان ساختار را نداریم و نداریم، نداریم و نداریم. سپس می‌پرسد پس ایران، چرا مانده است؟ و چگونه مانده است؟نویسنده در این مسیر نیز فقط به حل مسئله قناعت نمی‌کند. بلکه اول مسئله را تشدید می‌کند. او می‌پرسد: اگر شکاف هست، پس چرا ایران از بین نرفت؟ اگر این همه چالش هست، پس چرا ایران همچنان هست؟ ایران با چه سازوکار یا سازوکارهایی مانده است؟

نویسنده با چنین پرسش‌هایی پیش می‌آید و «سرمشق امکان» را به‌جای «سرمشق فقدان» نشان می‌دهد. او برای آن‌که راز تداوم زندگی در ایران را بگشاید، پژوهش را نیازمند رهایی از ثنویت سنگین «دولت و مردم» می‌داند. نیازمند رهایی از ایدئولوژی‌های آماده می‌داند. نیازمند رهایی از سنگینی هر ابرروایت «کلی‌نگر». نیازمند روی چرخاندن به‌سوی Microhistory[1] یا تاریخ خُرد. خودش نیز راه توصیف فربه از ابعاد مختلف زندگی مردمان این فلات را پیش می‌گیرد. راه تعمق و فهم روایت‌های کوچک‌تر زندگی در ایران را می‌پیماید. تا نظریه‌ای بر پایه‌های واقعیات عینی ایران به دست دهد. نویسنده ما را دعوت می‌کند که تاریخ «نخبگان معمولی» را ببینیم. نخبگانی که مؤثر هستند و در عین حال همه‌چیزدان و همه‌فن‌حریف نیستند. فرهمند نیستند. نخبگانی که گوشت و پوست دارند. در چارچوب منطق طبیعی و مادی زندگی هستند اما در عین حال مهارت‌ها و ابتکار عمل‌هایی هم می‌ورزند. فهم موقعیتی، منطق موقعیتی و خلاقیت موقعیتی را به کار می‌بندند. نخبگانی که راه Realpolitik و سیاست‌ورزی و کنشگری واقعی می‌پیمایند. یعنی به‌جای تعیین قواعد باید و نباید، کنش می‌ورزند و بر اساس ملاحظات، شرایط و عوامل معین و موجود، در میدان سیاست و بر امور سیاستی تأثیرهای ولو کوچک می‌گذارند.

فراستخواه می‌گوید: «وقتی تاریخ ایران را با دقت می‌خوانیم شگفت‌زده می‌شویم که با وجود این‌همه مصایب و سوانح، ایران هنوز هم هست. با همه فراز و فرودها، انسان ایرانی هست و تصاویری از زندگی و خیالی از زیست بهتر دارد و هنوز در درون خود تنش و امید زندگی و بهبود دارد». نویسنده می‌گوید: «راز ماندگاری ایرانی را فقط با نظریات غالب موجود نمی‌توان به‌درستی توضیح داد. در نظریات رایج و نگاه‌های کلی‌نگر (نه «کل‌نگر») گویا بخشی از کوشش‌ها و کنش‌ها را نادیده گرفته‌ایم». فراستخواه تصریح می‌کند: «وقتی از استبداد و انسداد صحبت به میان می‌آید چه‌بسا گرفتار پارادایم عقب‌ماندگی و دولت آب‌سالار، پاتریمونیال و اقتصاد نفتی هستیم. در ادبیات فردیدی نیز فرض می‌شود که صدر تاریخ ما ذیل تاریخ غرب است. از اینها ممکن است این نتیجه گرفته شود که استبداد فابریک ایران است و یا ایران به پایان رسیده است. این نگاه تقلیل‌گرایانه است. نظریه جامعه کوتاه‌مدت جناب دکتر کاتوزیان ظرفیت‌های خوبی دارد اما تأویل اجتماعی و عامه‌پسند آن در ایران گاه این نتیجه را به دست می‌دهد که کار ایران تمام است و ایران یک پروژهٔ پایان‌یافته و شکست‌خورده و تکرار و تداوم انحطاط است» (اعتماد، ششم اسفند ۱۴۰۱). فراستخواه با دیدن این‌همه سرمشق فقدان، می‌بیند که در عمل ایران همچنان مانده است.

هست و زندگی می‌کند. بنابراین می‌اندیشد: پس باید عنصری یافت که به این قوام و دوام انجامیده است. امری ناگفته و نامکشوف باید بوده باشد که سبب شده است ایران به‌جای نبودن، باشد. شاید یک نمونه ساده، حمله اعراب مسلمان (یا مسلمانان عرب) به ایران باشد که فارغ از احساس، ادراک یا عاطفه و هیجان هریک از ما، یک رخداد تاریخی است. این واقعیت تاریخی که سپاهیانی از جزیره‌العرب به هر دو سوی شرق و غرب رفته‌اند. در غرب به مصر رفته‌اند و در شرق به ایران. اکنون زبان مصریان عربی شده‌است اما زبان ایرانیان نه. به این مسئله دقت کنیم: زبان فارسی هم ممکن بود نباشد و به‌جایش زبان عربی باشد، چنان که در مصر چنین است. زبان ایران در معرض نیستی بود. اما هنوز هست. چرا و چطور هست؟

فراستخواه از این‌دست پرسش‌ها یافته و دنبال سبب‌شناسی آنها بوده است. پی آواز این پرسش و تنش، گویا ناگهان با یک تیپ، یک گونه از اشخاص برخورده‌است که در یک روش و کنش همانند یکدیگر بوده‌اند. نهادهای مدنی و اجتماعی در این سرزمین چشم‌گیر نیست. اما «دقت» کرده و کنش‌های جایگزینی که این نقص ساختاری را جبران کرده‌اند، به چشمش آمده است. او پس از برخورد با نمونه‌هایی از این تیپ در صفحات تاریخ ایران، دیگر گریبان خود را و این تیپ را و صفحات تاریخ را رها نکرده است. بلکه درنگ و جست‌وجو و کاوش را تشدید کرده است و برای این تیپ و این کنش، مصداق‌های دیگر و دیگری هم یافته است و رفته‌رفته وجود یک نوع کنش را در تاریخ ایران استقرا کرده است: «کنش مرزی». سرانجام کار، دیدن همین کنش‌ها و کنشگران گویا گشودن راهی شده است از «تاریخ فقدان» به‌سوی «تاریخ جبران». اینها، همه، در تاریخ ایران بوده‌اند. نشانشان در لابه‌لای سطور و صفحات تاریخ مندرج است اما کسی لازم بود پرسشگر و چشمانی می‌بایست جویا، تا آنان را ببیند و آنان و راه و رسمشان را برکشد و در برابر دیدگان ما نهد تا درباره آنان سخن بگوییم. تا سخن تازه بگوییم. تا آن رسم و راه را به خودآگاه جمعی ما درآورد و در محافل دانش و اندیشه به بررسی و شناسایی بیشتر بگذارد. به ارزیابی و آسیب‌شناسی و پندآموزی و راهجویی بگذاریم.

بدین ترتیب ماجرا از طرح افکندن یک پرسش یا گمان آغاز شد: اگر یک سره «تاریخ فقدان» بود که باید ایران پایان می‌یافت اما ایران همچنان مانده است؛ پس باید چیز دیگری هم بوده باشد. همین برهان خلف، وجود چیزی را اثبات می‌کند که پیش از این، کمتر به چشم آمده است. چیزی که پیش از این در سایه و حاشیه مانده است. فراستخواه تلنگرمان می‌زند که حواسمان را جمع کنیم، چهره گروهی دیگر از کنشگران به چشم نیامده است. فراستخواه قائل است اگر این کنشگران را یکی یکی بجوییم و از نگاهی عمیق و نزدیک‌تر ببینیم و غبار تعجیل، «کلی‌نگری» و فراموشی را از رویشان فوت کنیم، آنگاه خطوط چهره مشترک میان این گروه از کنشگران برایمان معنی‌دار می‌شود. کنشگرانی که معمولا در جریان روزگار و نیز گاهی در بزنگاه‌های آن، آثاری قابل‌ملاحظه داشته‌اند اما در روایت‌های تاریخ «کلی‌نگر: صدای کارشان و صلای نامشان به گوشمان نیامده است. پس برای فهم بهتر «مسئله ایران»، اکنون وقت آن است که ما گوش و چشم خود را به‌نوعی دیگر از کنش‌های تکرارشونده باز کنیم. کنش‌هایی که نخ تسبیح میان آنها، «رفتار مرزی» است. حضور و تردد در مرز میان ایوان جامعه و دیوان دولت. فراستخواه با نظریه بر پایه شواهد تاریخی ایران، یا نظریه برآمده از بستر تاریخی ایران و استقرای نمونه‌های مکرر، قواعد و قواره‌هایی در کنش‌های این گروه از کنشگران را کشف و صورت‌بندی کرده است. کتاب «کنشگران مرزی» معرفی و بازنمایی همین اشخاص و رفتارهایشان است.

فراستخواه تلاش می‌کند از روایت‌های کلان تاریخی نقبی بزند به تاریخ خُرد. دستاورد این کاوش گشایش دروازه «تاریخ امکان» است در برابر «تاریخ فقدان». او در متون و مستندات تاریخی سازوکارهایی برای بهتر زیستن را به ما نشان می‌دهد. از جمله نشان می‌دهد که خانم ونسا مارتین درباره جامعه ایران کار علمی کرده و با تحقیقات تاریخ خُرد نشان داده است: در ایران دوره قاجار نوعی چانه‌زنی و مذاکره وجود داشته است. (کنشگران مرزی، ص ۵۱).

خلاصه آن‌که روش کار برای صورت‌بندی نظریه این بوده است که: پژوهشگر تک‌تک این نمونه‌ها یا مصادیق را گزارش می‌کند. گزارشی از تاریخ خُرد. به این ترتیب تاریخ خُرد از «کلی‌نگری» (نه کل‌نگری) فراتر می‌رود؛ جزئیاتی را می‌بیند و امکان‌های تازه‌ای کشف می‌شود. به این ترتیب تاریخ خُرد از «سرمشق فقدان» راهی به‌سوی «سرمشق امکان» می‌گشاید. البته او در حالی که این‌گونه با مشقت و دقت نشانه‌ها و مصادیق کنشگران مرزی را از لابه‌لای صفحات تاریخ می‌جوید و بر می‌کشد اما در عین حال بارها به ما یادآوری می‌کند که کنشگر مرزی انسان فرهمند و خاصی نیست. تا جایی که حتی ممکن است برای منفعت خودش وارد منطقه یا فضای مرزی شده باشد اما سرریز عملش -خواسته یا ناخواسته- سبب گشایشی در بخش عمومی و زیست جامعه نیز بشود. نکته این است که در هر صورت و با هر نیت، یک راهبردها یا کنش‌هایی در تردد بازیگران میان جامعه و قدرت، سبب ثبات و دوام ایران شده‌است. در واقع وجه توصیفی و انکشافی که باید بدان توجه کنیم این است که این چنین کنش‌ها و افرادی بارها و بارها در تاریخ ایران سبب گشایش شده‌اند.

اما چرا کشف نقش «کنشگر مرزی» و صورت‌بندی کنونی آن را باید نظریه دانست؟

نظریه اجتماعی آن است که امری را با شواهد قابل اثبات، به صورت منظم، سیستماتیک و بین‌الاذهانی توضیح می‌دهد و امکان نقد، بررسی و بازبینی شواهد را فراهم می‌سازد. شکل کنونی کتاب کنشگران مرزی واجد این ویژگی‌ها هست. کنشگر مرزی از شواهد تاریخی برآمده است. «کنشگر مرزی» از شواهد میدانی در تاریخ ایران کشف، صورت‌بندی و توضیح شده است. با توضیح علّی و به‌صورت سیستماتیک و همراه با شواهد تجربی. چرایی و سبب شکل‌گیری آن تشریح شده‌است. زمینه‌های ظهور و نیز اشکال و روش‌های ظهور و بروز آن تشریح شده است. موانع و نیز عوامل تشدیدکننده آن تشریح شده‌است. پس ما در این کتاب با «نظریه کنشگران مرزی» روبه‌رو هستیم.

خوب است در کنار این که توجه می‌کنیم «نظریه کنشگران مرزی» چیست، به این نیز توجه کنیم که «نظریه کنشگران مرزی» چه چیزی نیست. پیش از هرچه باید توجه کرد که این نظریه، بنا ندارد ایدئولوژی باشد. این نظریه در پی تجویز نیست. توصیف است. البته توصیفی فربه، غنی و سیستماتیک. همچنین باید توجه کرد که این نظریه، دعوت به نظریه اعتدال نیست. مرادش این نیست که حد وسط خوب است. نظریه «نه دولت و نه ملت» یا «کمی دولت و کمی ملت» نیست. به‌تصریح نویسنده رهیافت رئالیسم انتقادی را در پیش می‌گیرد. همان‌طور که گفتیم «کنشگر مرزی» آدم فرهمند، همه‌فن‌حریف و قهرمان نیست. همه‌کاره نیست. افزون بر این یگانه کنشگر جامعه ایران هم نیست. حتی شاید کنشگر برتر هم نباشد. نکته این است که بدانیم هست. در کنار کنشگران مدنی هست. وی هم کار خودش را به انجام می‌رساند.

«کنشگر مرزی» جایگزین کنشگران حماسی و قهرمانان و جان‌نثاران هم نیست. دعوی نظریه فقط این است که این کنشگر هم با تمام ضعف‌ها و قوت‌هایش بخشی از واقعیت تاریخی ایران است که باید سهمی در خورد در فراز و فرودهای تاریخی به آن داد تا بلکه تاریخ را درست‌تر فهم کرد. علاوه بر اینها، فراستخواه دقت دارد که گاهی نظریات با درک عامه‌پسند تأویل می‌شود. بنابراین می‌خواهد که از همین آغاز مراقبت کنیم تا نظریه عامه‌پسند نشود. او این نگرانی را به روشنی ابراز می‌کند که «تأویل عامه‌پسند نظریه‌های بزرگ بسیار مهم است و من در مورد نظریه کنشگران مرزی نیز این ترس را دارم که نوعی بدفهمی و سوءتأویل اجتماعی از آن به دست داده‌شود که از عمق نظریه و پیچیدگی‌های تئوریک آن بکاهد» (اعتماد، ششم اسفند ۱۴۰۱).

۳ اینک به وجه سوم کار بپردازیم، به معنا و محتوای «نظریه کنشگر مرزی». کتاب نخست به این پرسش می‌پردازد که این نوع کنشگری چرا به وجود می‌آید؟ چه موجباتی داشته است؟ کتاب دلایلی را برای چرایی بروز این روش کنشگری برمی‌شمارد. از جمله بزرگی دولت یا بزرگی اقتصاد دولتی را یکی از علل می‌داند. استقلال دولت از درآمد مالیاتی و اتکای دولت به رانت‌ها و منابعی کمیاب مانند نفت، جایگاهی بی‌بدیل به دولت و سپس نقش مهم به کنش‌های مرزی می‌دهد. همچنین هزینه بالای تغییر را دلیلی دیگر می‌داند. دلیل دیگر را موقعیت خاص منطقه‌ای و بین‌المللی ایران برمی‌شمارد.

پرسش دیگری که کتاب به آن می‌پردازد این است که این نوع از کنشگری، چه زمینه‌هایی دارد؟ وی عللی مانند کهنسالی ایران و داشتن خاطرات تمدنی را از این علل می‌داند. این خاطرات تمدنی، تصاویر ذهنی و خیال‌ها سبب شده است که انسان ایرانی از زندگی و پیشرفت دست بر ندارد. انسان ایرانی در هر زمانه و زمینه‌ای در پی تصاویر بلند و خیال‌های خود باشد و از هر طریق راهی به آنها بجوید. ایرانیان در ذخیره تاریخی گران‌بار خود ابن‌سیناها، خیام‌ها و خوارزمی‌ها دارند و با همین تصاویر است که از زندگی دست نمی‌کشند. البته وجه دیگر نیز آن است که روح سازگار ایرانی سبب می‌شود در هر جای و شرایطی راهی بجوید و روشی بسازد. آن ناآرامی همیشگی که مسبب سازگاری ایرانیان شده است و گاه به‌افراط هم شاید رفته است، خواه ناخواه، این‌گونه از کنش، یعنی کنشگری مرزی را در ایران تشدید و تقویت کرده است. با توجه به این زمینه، این‌گونه از کنش در ایران بیشتر روییده و بالیده است. به همین سبب شایسته است برای فهم بهتر ایران، در چنین کنشی بیشتر تحقیق، تحلیل و تعلیل انجام دهیم.

پرسش دیگر آن است که کنشگران مرزی با چه روش یا ترفندهایی کار کرده‌اند؟ کنشگران مرزی چه راهکارهایی یافته یا ساخته‌اند؟ محقق در پاسخ این پرسش نیز روش‌ها یا ترفندهای گوناگونی را یافته و به ما نشان داده است. از مذاکره و چانه‌زنی گرفته تا صدابخشی مردمان و توانمندسازی جامعه. از دیپلماسی و آموزش حکمران گرفته تا تصمیم‌سازی و اصلاح، تعدیل یا ارتقای سیاست‌گذاری. پرسش دیگری که مؤلف تشدید و تشریح کرده است، این است که کدام متغیرها، کنش‌های مرزی را تقویت یا تعدیل کرده‌اند؟ در پاسخ به این پرسش نشان می‌دهد که گاهی روابط یا نسبت‌های خانوادگی توانسته است این نوع کنش را تسهیل یا حتی تقویت کند. همچنین ویژگی‌های شخصی مانند هوش کنشگر -در غیاب ساختارهای هوشمند- اهمیت زیادی داشته است. توانایی شخص کنشگر در خلاقیت یا در طرح افکندن ابتکارات نیز امکان این نوع کنشگری را تشدید و تقویت کرده است. سوای این خصایص فردی و خانوادگی و خاندانی عوامل محیطی و خارجی مانند بحران‌ها نیز تشدیدکننده بوده‌اند. گاهی بحران‌ها گوش دولت‌ها را شنواتر ساخته است و به این ترتیب کنش‌های مرزی را تقویت کرده‌اند.

فراستخواه با همان روش استقرایی و تحلیلی و کیفی، به شناسایی و دسته‌بندی دستاوردها یا بگوییم کارکردهای کنش مرزی نیز پرداخته و آنها را در پنج سطح طبقه‌بندی کرده است: سطح ایجاد یا تأسیس، سطح امداد یا تقویت، سطح اصلاح و سپس سطح اخطار و در نهایت -یعنی در مواردی که هیچ‌یک از اینها امکان نداشته است- در سطح انتقال؛ انتقال برای کاهش هزینه‌های جایگزینی و جلوگیری از هزینه‌های فروپاشی بیش از حد ساختارها.یکی از مزایای این تحقیق آن است که محقق به کژکارکردی‌ها یا بدکارکردی‌های کنش‌های مرزی هم توجه داشته و آنها را برشمرده است. او نشان می‌دهد تمام آنچه گاه به‌عنوان کارکردهای کنش مرزی بر می‌شمارد، گاهی نیز دچار انحراف شده است مثلا کنشگر مرزی گاه به تداول قدرت غلتیده است به‌جای کارکرد ایجاد. گاهی به تشکیل جرگه‌ها و حلقه‌های قدرت مشغول شده است به‌جای امداد و تقویت کارآیی یا مشروعیت دولت. گاهی به توجیه قدرت پرداخته است به‌جای اصلاح قدرت و بسا انحراف‌های دیگر.

نویسنده در بخش پایانی کتاب با تفصیل و دقت بر محدودیت‌ها و موانع کنش‌های مرزی نیز مداقه کرده است. وی موانع و محدودیت‌هایی مانند «چسبندگی کنشگران مرزی به بوروکراسی دولتی»، «تولید فعالیت به جای نهادسازی و توانمندسازی»، «بوروکراسی دولت، روح خلاقیت و چالاکی از کنشگران می‌ستاند»، «لختی، ماندگرایی و فرمالیسم»، «فقدان ظرفیت‌های جذب در حکومت»، «دشواری بازی در زمین گل‌آلوده» و «قدرت دانشی و کارگذاری از عهده قدرت حکومتی و رانتی برنمی‌آید» را برشمرده است.

کنشگران مرزی
مقصود فراستخواه
انتشارات گام نو

سوای آنچه مؤلف در پایان کتاب به دقت و تفکیک و تفصیل آورده است، آنچه بیشتر ذهن من به‌عنوان یکی از خیل مخاطبان نظریه را درگیر می‌سازد این است: کنشگر مرزی در تردد میان جامعه و دولت است. کنشگر مرزی از یک دیدگاه دیگر نیز در مرز است. از دیدگاه اخلاقی. حتی شاید از دیدگاه اخلاقی، خطیرترین شکل کنش، همین کنش مرزی باشد. زیرا قدرت همواره وسوسه‌انگیز و همنشین ثروت و چرب و شیرین دنیا است. کنشگری مرزی به شکلی پنهان و ظریف می‌تواند به نوعی کاسبی مرزی تبدیل شود. پس شایسته است که کنشگر مرزی همواره مراقب خویشتن باشد و چو بید بر سر ایمان خویش بلرزد . این وجه به‌شدت اخلاقی است چون هر کسی در اعماق ذهن یا قلب خود می‌داند چه می‌کند و چه در سر دارد.

از دیدگاه رویکرد معناجویی که در آثار فراستخواه به‌روشنی موج می‌زند، گفتنی است که نظریه «کنشگران مرزی» نشان می‌دهد که حتی، حتی، حتی در سخت‌ترین لایه‌های قدرت عبوس و خشن نیز می‌توان معنا آفرید. بازمی‌نمایاند که راه رهایی میهن ما، ایران عزیز، پافشاری بر همین معنادادن به قدرت و حتی معنا آفریدن در ساختارهای سخت و حتی بخش‌های خشن است. شاید از همین‌رواست که دکتر محسن رنانی که در چارچوب «پویش فکری توسعه» سال‌هاست روی توسعه در ایران کار می‌کند، با بیش از بیست اندیشه‌ورز و دانش‌ورز جدی و به‌روز ایران امروز ما، بحث، نقادی و مصاحبه‌های عمیق داشته است و در چارچوب «دایره‌المعارف توسعه ایران» نظریات هریک از این نخبگان ارجمند ایرانمان را بررسی کرده است، سرانجام، در جمع‌بندی تابستان ۱۴۰۱ خود اعلام می‌کند: در میان نظریات موجود برای ایران امروز ما، آنچه می‌تواند گره از کار فروبسته ایرانمان بگشاید و از دردها و رنج‌های مردم رنجدیده و رنجیده ما بکاهد: همانا چیزی نیست جز «نظریه کنشگران مرزی مقصود فراستخواه». سخن آخر این‌که این پژوهش و نظریه، گرچه محدودیت‌های ذاتی هر پژوهش را با خود دارد اما به دلیل سبک کار و روش و نگرش نظریه‌پرداز آن، از غنای نسبی بالایی برخوردار است. پس کلمات و عبارات و گزاره‌های آن را باید جور دیگری خواند. با وجود نسبیت و نقدپذیری مسلم این کتاب، باید غنای پس پشت کلمات آن را دید و دریافت. کتابی برآمده از «دانش، دقت، درایت، دلیری و دلسوزی».

1. Microhistory is a genre of history that focuses on small units of research, such as an event, community, individual or a settlement.

گفت‌وگو با شهرداد میرزایی درباره کتاب «دماب»

مشتِ دماب، نمونه خروار ایران است

شرق: مجموعه هفت‌جلدی «دماب» دانشنامه روستایی تاریخی در استان اصفهان است که به کوشش یداله میرزایی، شهرداد میرزایی و سمیرا میرزایی در نشر دیبایه منتشر شده است. این مجموعه که حاصل سال‌ها تلاش جمعی است، به تاریخ و فرهنگ و جغرافیا و اقتصاد روستایی کهن مربوط است که مثل بسیاری دیگر از روستاهای ایران در دهه‌های اخیر با مسائل متعددی روبه‌رو بوده است. آنچه می‌خوانید گفت‌وگویی است با شهرداد میرزایی درباره مجموعه هفت‌جلدی «دماب» و ضرورت توجه به روستاها و مطالعات روستایی. او در این گفت‌وگو تأکید می‌کند که وضعیت روستای دماب مشتی نمونه خروار است و البته این نکته به تعبیری دیگر در یادداشت ابتدایی او در جلد اول کتاب هم دیده می‌شود: «دماب نمونه‌ای کوچک از ایران است و داستان تکراری آنهایی که می‌سازند و بر جای می‌گذارند برای همه و آنهایی که برمی‌دارند و می‌برند. نه اینکه بتوان همه روستاها را حفظ کرد که روند شتابان صنعتی‌شدن جهان چنین اجازه‌ای نمی‌دهد. اما می‌توان و باید نمونه‌هایی تاریخی مانند ماسوله، ابیانه، میمند، و دماب را ارج نهاد. دل‌بسته و مراقبشان بود تا برکشند و همگام با برآورده‌کردن نیازهای زمانه اهالی، روستا باقی بمانند. نه همچون کاریکاتوری از شهرها با یک میدان و چند چهارراه. بمانند تا روزهایی دور، که نسلی تواناتر از ما ببینند و بداند که نیاکانش چگونه با تدبیر در محیط زیست و منابع، زندگی را به‌کام کردند». دماب از جمله روستاهای قلعه‌ای ایران است و آن‌طورکه محمد میرشکرایی در ابتدای کتاب نوشته از ویژگی‌ای منحصربه‌فرد برخوردار است که در دیگر روستاهای قلعه‌ای دیده نمی‌شود: «دماب از مجموعه‌ای از قلعه‌ها در کنار هم با هماهنگی شایان توجه، نه یک روستا، بلکه یک مجموعه قلعه‌ای همگن را در قالب یک روستا پدید آورده‌اند. فضای معماری در بخش‌هایی از داخل قلعه‌ها، ساختاری خان‌نشین و حکومتی دارد و از ترکیب و تزییناتی هنرمندانه و بسیار زیبا برخوردار است». او همچنین معتقد است که این روستا به دلیل موزه و خانه فرهنگ و کتابخانه و نیز شغل‌های هنری که در آن به کوشش دوستداران فرهنگ روستا شکل گرفته می‌تواند به‌عنوان روستای نمونه در فهرست‌های ملی مربوطه جای گیرد. در گفت‌وگویی که می‌خوانید، از توسعه‌نیافتگی و نگاه چندگانه به نقاط مختلف کشور به‌عنوان بخشی از مهم‌ترین مسائل روستاهای ایران یاد شده است. شهرداد میرزایی در جایی از گفت‌وگو درباره این مسئله می‌گوید: «ما اینها را در شرایط کنونی و در نهادهای رسمی خودمان می‌بینیم و متوجه می‌شویم که این نگاه همه را به صورت یک ملت نمی‌بیند. اگر دید روستایی و شهری نداشتیم، بهتر بود. ما باید ملت بشویم و چاره‌ای نیست. اگر این روستاییان آموزش ندیده باشند اگر مشکل داشته باشند یا فقیر باشند؛ به شهر که می‌روند، همه مشکلات را با خود خواهند برد. اینجاهای کشور مرکز رأی‌گیری هستند، همین. قبل و بعدش مهم نیست. اینها نفوسی هستند که رأی می‌دهند. اهمیت جدولی و آماری دارند اهمیت تولیدی ندارند. رأی هم دادند بعدش با بسته‌های معیشتی کمکشان می‌کنیم ولی خودشان اگر بخواهند مولد باشند، کاری نمی‌شود کرد و شاید مهم هم نیست که بشود کاری کرد».

مجموعه هفت‌جلدی «دماب» را می‌توان دانشنامه‌ای روستایی نامید که به‌نوعی به فرهنگ و تاریخ اجتماعی روستایی کهن در استان اصفهان مربوط است. در این هفت جلد تلاش شده تصویری جامع از جغرافیا، فرهنگ، تاریخ و مردم‌شناسی این روستا به دست داده شود. در پیشگفتار کتاب از علاقه به روستای دماب به عنوان یکی از دلایل اصلی نشر این کتاب یاد کرده‌اید. به جز علاقه شخصی به این روستا، چه دلایل و ضرورت‌های دیگری این دغدغه را در شما به وجود آورد که کتابی در هفت جلد درباره روستای دماب منتشر کنید؟

در یک عبارت «نیاز به سرزمینی متعادل». این یک ضرورت یا دغدغه نیست، یک رویکرد یا راهبرد زندگی اجتماعی است. با این نگاه خوشبختی یک مقوله فردی نیست و هیچ‌کدام از ما نمی‌توانیم به تنهایی احساس خوشبختی کنیم. بیرونِ از این در، بیرونِ از این خانه، بیرونِ از این روستا، بیرون از این شهر، همه‌جا پر از ناهنجاری‌هایی است که دیدن هریک کافی است تا نگاه تمامِ روزِ شما را تلخ کند. اگر گریه نکنید دست‌کم بغضتان را فرومی‌خورید یا سر به زیر می‌اندازید. ما نیازمند ایجاد تعادل هستیم. سکونتگاه‌های ما در تعادل نیستند. بهای پنجره یک خانه در همین سرزمین در یک جا، به اندازه تمامی یک خانه در جایی دیگر است. این را که نظام هستی عادلانه نیست شاید بشود شنید ولی دلیل نیست که ما هم آنچه ابرقدرت‌ها با جهان می‌کنند خودمان هم با سرزمین خودمان بکنیم. اگر هم عادلانه نیست آیا نمی‌شود کمی، تنها اندکی متعادل‌تر باشد.

در کشور ما به این شکل که مشخص است شهروندان درجه یک و دو و سه داریم: شهرنشینان، روستانشینان و اقلیت‌ها. نیمی از بودجه را می‌دهیم مرکز کشور و نیمی استان‌ها. نیمی از بودجه استان را به مرکز استان و نیم مانده را به شهرستان‌های استان. نیمی از بودجه شهرستان را مرکز شهرستان و بخش و نیمی را همه روستاهای بخش. خُب نباید وضعی بهتر از این انتظار داشت که روستاهایی که همه ۵۰ سال قبل همه چیزشان را خودشان تولید می‌کردند الان منتظر آرد سهمیه‌ای برای نانوایی‌هایشان باشند و سهام عدالت!

بحث فلسفی یا سیاسی ندارم بلکه باور دارم که نگاه به زندگی اجتماعی امروز نیاز به جلب مشارکت همه بخش‌های جامعه در تولید ملی و تعادل در درآمدها و امکانات زندگی است. ما خودمان با سوق‌دادن منابع نفتی به شهرها تعادل نسبی را به کل به هم زدیم و آنها را که منشأ تولید بودند، مصرف‌کننده کردیم و شهروند درجه دو. نگاه به روستا و شهر و کشور همه این باید باشد که هرکدام به نحوی سهم خودمان در تولید ملی را داشته باشیم. آنچه در ارتش از آن به «حمیت‌بخشی» نام برده می‌شد. من برای نظم گروهان تلاش می‌کنم ولی هم‌زمان گردان را هم رشد می‌دهم و حتی هنگ را. رشدِ روستای من، رشدِ بخش ماست و رشدِ شهرستانِ ما رشد استان و کشور است. رقابتی نداریم. دماب گردشگری را جان می‌دهد. اشن عسل را، علی‌آباد زعفران را، دهق نساجی را و نجف‌آباد بادام را و... هرچه که بشود. اما نگاه کنید در این چند دهه همه امکانات را به همین روستا دادیم ولی روند مهاجرت هنوز هست. چرا؟ چون آنها که منشأ تولید بودند، دیگر نیستند و اقتصاد مبنای حیات یک روستا نیست. عزت نفسشان را هم گرفتیم. یارانه‌بگیر و سهام‌بگیر و سهمیه‌بگیر و صدقه‌بگیر شدند. این مسیر از بُن و در کل کشور نادرست است. آنچه ما در انجمن دوستداران دماب کردیم و می‌کنیم تنها یک چیز است: توانمندسازی یا آموزش ستم‌دیدگان در این روستا. ما به عنوان روستاییان می‌خواهیم نقش خودمان را داشته باشیم و سهم خودمان را در تولید ملی بدهیم و فقط می‌خواهیم کالای ما را بی‌ارزش نکنید.

همه این مقدمات به اینجا می‌رسد که باید کتاب دماب و موزه دماب و روستای تاریخی دماب باشد، چراکه اینها نشانی از هویت و خودویژگی‌های ما دارد. اینها به ما حس تعلق روستا می‌دهد و بدیهی است ما چیزی را که به ما تعلق دارد دوستش خواهیم داشت و برای ماندنش می‌کوشیم. برای بالنده‌شدنش تلاش می‌کنیم مثل فرزندمان. اما برای ماندنش و رشدش نمی‌توانیم منتظر کسی باشیم. باید سری میان سرها دربیاوریم و همه را به آن چیزی دعوت کنیم که می‌توانیم عرضه کنیم. دست‌کم می‌توانیم نمونه‌ای از شیوه زندگی ایرانیان را عرضه کنیم موزه‌وار. کتاب دماب به همه می‌گوید ما هستیم و مثل هزاران روستای دیگر این سرزمین شیوه‌های زندگی و زیبایی‌های خاص خود را داریم. ما غذاهای خودمان را داریم که حتی با روستای کناری هم متفاوت است. ما خودمان هستیم که پُر از خودمان می‌شویم و رنگی به رنگ‌های زیبای این جهان اضافه می‌کنیم: رنگ دماب.

اما مشتِ دماب، نمونه خروار ایران است. خروارِ مهردشت، خروارِ نجف‌آباد. خروارِ اصفهان. خروار ایران و حتی خروار همه سرزمین‌های پارسی‌زبان. باید راهی پیدا می‌کردیم بر مَشی بوم خودمان و مزیت نسبی خودمان. ما فکر کردیم مزیت نسبی دماب جهانگردی است و می‌توان یک روستاموزه را شکل داد. برای این کار اسبمان را زین کرده‌ایم. اما... .

تدوین این هفت جلد نیازمند گردآوری اطلاعات و داده‌های زیادی درباره موضوعات مختلف مربوط به روستای دماب بوده است. گردآوری داده‌ها و اطلاعات مورد نیاز چقدر دشوار بود و مهم‌ترین چالش‌ها و دشواری‌های نوشتن این کتاب چه مواردی بودند؟

نخستین گفت‌وگوها و کاوش‌های اولیه و گردآوری اسناد تاریخی، در جریان موشک‌باران شهرهای بزرگ کشور در سال ۶۷ و حضور چندماهه در دماب انجام شده است. در آن سال بیش از ۳۰۰ سند تاریخی جمع شد و ده‌ها ساعت گفت‌وگو با نسلی که در جریان رویدادهای تاریخی روستا بودند، از سید مسلم که چند شاه قاجار را به خاطر می‌آورد تا شیرزنانی که خاطرات تلخ گرانی بزرگ و کوچک و یاغی‌گرهای پیش از پهلوی اول را به یاد داشتند و گاه وَبیگاه گردآوری واژه‌ها و متون قدیمی و عکس‌ها یا اشیا در سفرهای سال‌های بعد. این مسیر دو دهه ادامه داشت تا در دهه ۹۰ به همت والای دکتر یداله میرزایی پژوهشگر ارشد که خود در دماب متولد شده‌اند، جست‌وجوهایی گسترده در همه سطوح انجام شد و هم‌زمان با کشف سنگ‌نگاره‌های هفت‌هزارساله دماب، همه آنچه ایشان به دست آورده بودند به شکل مجموعه پیش‌رو در هفت جلد تدوین شد. به واقع کار را که کرد آن که تمام کرد. در گفت‌وگوی دیگر شما حتما ایشان جزئیات دقیقی از این کار بزرگ خواهند گفت. هدف ما و ایشان این بود که حجم زیاد دانسته‌های روستایی و ارزش تاریخی و مردم‌شناسی آن را نشان بدهیم. به نظر من پژوهش و نشر این همه داده نشانگر اهمیت گوناگونی فرهنگی و اجتماعی ایران است و اینکه چقدر داده‌های باارزش دیگری در کشور ما هست که در حال ازدست‌رفتن است و اینکه ترویج پژوهش و ثبت مردم‌نگاری‌های روستاها چقدر می‌تواند ارزشمند باشد. برای یک نمونه ببینید کتاب آشپزی دماب که منتشر شده، چندین نمونه نان شاته و لُک و شیری و... را ثبت کرده است؟ حال تصور کنید کتابی درباره نان‌های ایران پژوهش و منتشر شود، خواهید دید چقدر تولید در این سرزمین متنوع بوده است و شگفت‌زده خواهید شد.

آن‌طور که در کتاب گفته‌اید، دماب روستایی کهن و تاریخی است که البته شاید بتوان گفت کمتر از دیگر روستاهای تاریخی ایران شهرت عام دارد. به نظرتان تاریخ و روزگار گذشته چقدر در دماب امروز حفظ شده است و به عبارت بهتر دماب امروزین چقدر شبیه به دماب کهن است؟

برای آنکه چیزی را حفظ کنیم و شبیه خودش باشد، اول باید آن را بشناسیم؛ نه به صورت شفاهی بلکه به شکلی کاملا مستند. انگیزه اصلی کتاب دماب این است که بگوییم و فریاد بزنیم «اینجا سرزمین نوآباد نیست». این مردم شیوه‌های زندگی و اقتصاد پویایی داشته‌اند و در دایره زندگی خود همه وجوه لازم را به شکلی خودکفا طرح و توسعه داده‌اند. بدون آنکه دولت مرکزی نقشی داشته باشد. باغ‌های انگور و بادام همه روستا را دربر می‌گرفت. سبزی بادام خوراک دام بود و پوستش سوخت تنور برای نان و مغزش درآمد اصلی خانواده. از آن سو، فضولات دامی و انسانی به زمین‌های کشاورزی می‌رفت. هیچ آلودگی ضد محیط زیست نبود. سوزن‌دوزی‌ها و کارگاه‌های بافت پارچه و ترانه‌ها و مثل‌ها و نظام آبیاری همه در همین کتاب گفته می‌شود که چگونه یک اقتصاد درون‌زا، در کل هویت تاریخی آن را شکل می‌داده است. قنات‌ها و کَنده‌های متعدد در روستا، آب و غلات و گوشت لازم را چگونه تأمین می‌کردند. بالاخره پدران ما صدها سال در این سرزمین با فناوری‌های بومی هر منطقه زندگی کردند و خوب هم زندگی کرده‌اند. الان چه شده با ده‌ها حلقه چاه حتی خانه‌های روستایی برای تأمین آب دچار مشکل هستند. باور ما این است که این هویت اول باید شناخته شود تا حفظ شود. وقتی شناخته شود، خودباوری و احساس تعلق شکل می‌گیرد و سپس می‌توان از یک سرمایه اجتماعی بزرگ برای پیشبرد طرح‌ها استفاده کرد. یعنی بخش بزرگ هویت در فرهنگ روستایی و حفظ آن است. اما در شکل و معماری نیز علی‌رغم همه فشارها کارهای مهمی شده است. در طرح ساماندهی روستا تلاش شد شکل روستا مشابه سده‌های گذشته حفظ شود. معابر و نور و سنگفرش در بخشی از بافت بومی اجرا شده است. مشکلات زیادی داریم. ما تلاش می‌کنیم اما نهادهای دولتی مجوز شیروانی قرمز یا ساختمان در حریم آثار تاریخی ثبت‌شده در فهرست آثار ملی کشور آن‌هم درون روستا می‌دهند. یا طرح هادی روستایی که می‌خواست روستا را با گذاشتن یک میدان و دو خیابان متقاطع به کاریکاتوری از شهر بدل کند. در همین پنج سال اخیر ببینید چندین خانه غیرمجاز را در بافت تاریخی روستا مجوز داده‌اند و جالب است که هیچ نهادی پاسخ‌گو نیست. پیش‌تر از این، یگان‌های حفاظت میراث فرهنگی بازدیدهای دوره‌ای داشتند، ولی این سال‌ها دیگر خبری نیست. در هر صورت مظاهر زندگی جدید خیلی خوبند ولی نباید ارزش‌های بافت ثبت‌شده تاریخی یک روستا را از بین ببرند که تلاش می‌کند زندگی بومی را به شکل یک قرن پیش برای همه مردم این سرزمین حفظ کند.

یک نگاه دیگر درباره هویت تاریخی هم داشته باشیم. در دهه ۵۰ بازی‌های همه، بچه و جوان، از بازی‌های محلی همین روستا بود که در کتاب هم همه آمده است. مثلا «گوگ زیرش کنی» که در دهه ۸۰ مسابقات آن نیز در روستا برگزار شد یا لِپَربازی یا دوز و قاپ‌بازی. در دهه ۶۰ در خانه‌ها بیشتر ورق‌بازی بود و تخته‌نرد. در دهه ۷۰ بازی‌های رایانه‌ای سرگرمی کودکان و نوجوانان بود و در سال‌های اخیر شما بیشتر مواد مخدر را می‌بینید! و کمتر بازی. این سیر اجتماعی از فرهنگ غالب بومی تا تعلیق بین واقعیت و رؤیا، سیری وارونه بوده است. اما خبر خوش اینکه این سال‌ها نسلی دیگر کار را به دست گرفته‌اند که مایه افتخار ما شده‌اند. هسته‌های کارآفرینی دماب مثل گل‌های خودرو همه جا هستند. گروهی روی کشت زعفران کار می‌کنند، گروهی مهمانخانه ننجون ربابه را ساختند و گروهی روی کشت صنعتی ذرت و گروهی روی بازآفرینی هنرهای دستی پلپلک و حتی دماب قنادی دارند. در دماب یا بیرون از آن، این نسل جدید جویندگانی هستند که راهی اگر نیافته‌اند، راه‌های بسیاری ساخته‌اند.

به هر شکل دماب علی‌رغم همه فشارها در حرکت است، ولی کُند و این کُندی یا مقاومت، ناشی از جریان یا جناح و مدیریت خاصی نیست، بلکه ناشی از توسعه‌نیافتگی است. در این میان حفظ هویت روستا آن‌گونه که در شعارش آمده «روستایی که نمی‌خواهد شهر بشود»، بسیار مهم است؛ چراکه دستمایه توسعه اقتصادی آن دست‌کم ارائه نمونه‌ای از روستاهای میانه ایران به نسلی است که بعدها می‌آید و مایل است بداند نیاکانش چگونه زندگی می‌کرده‌اند؟ اقتصاد و فرهنگ یک روستا چگونه بوده است؟ چرخه زیست چه شکلی داشته؟ هنرهای دستی زنان چگونه تولید می‌شده؟ تئاترشان با چه ابزاری انجام می‌شده؟ نامه عاشقانه می‌نوشته‌اند؟ اینها را ابتدا باید ثبت کرد که از میان نروند و سپس ارائه کرد و شاید سال‌ها بعد برخی نیاز به بازآفرینی داشته باشند. در هر شکل اینکه دماب خودش را مستند می‌کند، با این هدف است که شبیه گذشته و تاریخش بماند؛ اما اینکه ما چقدر موفق می‌شویم، به توان و تلاش همه ما بستگی دارد و توسعه‌یافتن دولت. هم‌زمان با تلاش ما برای حفظ شباهتش به دماب قدیم، گروهی تلاش برای مدرن‌کردنش دارند. اختلاف ما فقط در اینجاست که هر دو به یک هدف فکر نمی‌کنیم!

به نظرتان دماب به‌عنوان روستایی تاریخی به اندازه‌ای که لازم است مورد توجه قرار داشته است؟ برای مثال چقدر برای حفظ میراث کهن، بناهای تاریخی، اسناد و... تلاش شده و چقدر تلاش شده تا این روستا به‌عنوان مکانی تاریخی مورد توجه عمومی قرار بگیرد؟

اگر منظور توجه دولت باشد، به‌عنوان یک پروژه ملی در حفظ میراث روستایی توجه تقریبا هیچ است. در طول دو دهه هیچ‌کدام از نهادهای میراث یا بنیاد مسکن بودجه‌ای برای این روستا نگذاشته‌اند. اگرچه در سال اخیر طرح دماب در طرح‌های ملی روستایی مصوب شد. در مقطعی دماب به‌عنوان منطقه نمونه گردشگری در هیئت دولت ثبت و مصوب شد و در مقطعی دیگر روستای هدف گردشگری استان شد؛ اما در هیچ مقطعی طرح و برنامه‌ای برای جلب گردشگر به این روستا از سوی نهادهای مرتبط داده نشده است. از همه عجیب‌تر این بود که با یاری دوستانی در وزارت نیرو تلاش شد که بودجه‌ای بگذارند که شبکه روشنایی و تیرهای چوبی برق در روستا جمع‌آوری شود و کابل‌های انتقال برق به زیر زمین برود و روشنایی در دیوارها تا به هویت تاریخی نزدیک‌تر بشویم. بودجه به استان رسید و تیرهای چوبی جمع شد، ولی تیرهای سیمانی نو با همان بودجه جایگزین شد!

برای شناساندن دماب تلاش بسیاری شده است؛ از ساخت فیلم تا انتشار پوستر و کارت تبریک و کتاب آشپزی و همین دانشنامه دماب. اما سازمان‌های مختلف حتی همین موارد را در حدی که چند نسخه دست‌کم در سازمان‌های استانی توزیع کنند نیز پشتیبانی نکردند. همین دانشنامه دماب را تنها وزارت ارشاد صد جلد خریداری کرد. به گمانم کتابی است که همه کتابخانه‌های عمومی کشور باید یک دوره داشته باشند و بتوانند این ثبت فرهنگی را از این راه ترویج کنند. برای گذاشتن بودجه که اولویت ندارد، دست‌کم دیگران را تشویق کنیم و انگیزه‌های شخصی‌شان را تحریک کنیم. اطمینان دارم که پژوهشگران بسیاری اگر ببینند این مسیر را دنبال خواهند کرد.

ولی اگر منظور توجه همگانی باشد، درباره پروژه بزرگی که در پیش گرفته شده بسیار مؤثر بوده است. بسیاری در سراسر کشور از راه شبکه‌های اجتماعی دماب را می‌شناسند. برای ایجاد خانه فرهنگ و موزه دماب در دهه ۸۰ جایزه‌ای از سوی یوان‌هابیتات برای دماب داده شد که با مبلغ آن توانستیم پژوهش ساماندهی روستا را با نظر استاد دکتر عباس مسعودی انجام بدهیم و سپس طرح مرمت بافت بومی و مرمت معابر را کم و بیش با جلب کمک‌های مختلف از سازمان‌های دیگر را انجام بدهیم و بعدها نیز جایزه جشنواره ملی گردشگری را در دهه ۹۰ دماب دریافت کرد. کارشناسان، استادان و علاقه‌مندان فرهنگ ملی، بسیاری راهنما و مشوق بودند و بسیاری از دمابیانی که پایداری یک روستای تاریخی برایشان مهم بوده و هست.

اقتصاد، کار و معیشت از مهم‌ترین عواملی بودند که در تغییر شکل روستاها و کاهش جمعیت آنها نقش داشته است. وضعیت دماب از این نظر چگونه بوده است؟

ما در نظر داریم که صنعتی‌شدن یک جریان جهانی است و روستاها به تدریج کم یا تغییر جهت به سمت مزارع کشاورزی می‌دهند. اما همه جا این جریان به معنای بی‌ارزش‌شدن کالای کشاورزی با هزینه نفت یا تصمیم‌های نادرست مدیریتی نیست. به هر صورت تأمین آورده‌های دامی و گیاهی یک بخش مهم اقتصاد است که هنوز ولو به صورت غیرصنعتی در روستاها پاسخ داده می‌شود. چرا باید چون ما می‌توانیم با پول نفت، شکر وارد کنیم یا گندم، کالای کشاورز ارزان‌تر از بهای تمام‌شده در روستاها باشد؟ چرا برای تلویزیون سونی و گوشی همراه اپل نرخ نمی‌گذاریم ولی برنج داخلی را با واردات برنج خارجی کاهش قیمت می‌دهیم؟

بگذارید یک نمونه از همین دماب برایتان مثال بزنم. به‌عنوان یکی از ده‌ها نمونه، چهار برادر در دماب داشتیم، یکی ماند در روستا و زمین‌های برادران را کشت کرد و سه دیگر رفتند شهر برای کار خدماتی یا کارگری ساختمان. به شهری که به یُمن ورود نفت به سفره مردم، انبوهی از کارکنان به درآمدهایی رسیده بودند که یک ماهش به اندازه کل سال در روستا بود. پس آن سه برادر چند سالی بعد صاحب خانه و اوضاع و لباس‌های خوب شدند و بچه‌هایشان محصل شهر و اینها که مانده بودند اکنون کالاهایی داشتند که قیمتش گران بود. به جای شیره انگور می‌شد شکر وارد کرد و گندم تولیدشده صنعتی در آن سوی جهان با دلار نفتی به همه با بهای ارزان‌تر از روستا می‌رسید. آن که رفت، آن که ماند. خودتان را جای آن که ماند بگذارید؛ مفهوم باختن را متوجه می‌شوید و شاید خوشحال‌تر آنهایی هستند که هیچ‌وقت متوجه نمی‌شوند.

می‌بینید در این چند دهه همه امکانات آب و برق و گاز و تلفن و نانوایی و آسفالت و تلفن همراه و... را در چند دهه به همین روستا دادیم؛ ولی باز هم مهاجرت می‌کنند؛ چون اقتصاد مولدی داخل آن جریان ندارد. و امکانات رفاهی روستا به مراتب سخت‌تر است. بالاخره این سازمان تأمین اجتماعی درآمدی که ندارد و به نوعی غیرمستقیم از درآمدها یا دارایی‌های عمومی کشور تغذیه می‌کند؛ پس چرا روستاییان نتوانند از تأمین لازم برای آینده‌شان برخوردار باشند؟ اینجاست که شهروند دوم بودن در همه ابعاد خودش را نشان می‌دهد. کاری که ما پیش‌رو داریم، این است که اگر زندگی در دماب یا هر روستایی به شکل اقتصادی توجیه نداشته باشد، پایدار نمی‌ماند. پس باید راه‌های دیگری پیدا کرد که بشود با همین آب و همین زیرساخت‌ها مولد بود. رویکرد به جهانگردی از این رو است. پس باید شکل تاریخ آن را حفظ کرد و آن را در معرض دید عموم گذاشت و از آن ارزش‌آفرینی کرد. این یک رویکرد یا سوگیری فرهنگی نیست. یک رویکرد اقتصادی است. دماب باید ۱۰ میهمان‌سرا داشته باشد که گُندی و گیپا بپزند و نوشابه‌اش اُوشُره باشد و دِسِر آن سنگ‌اِشکَن و چای کوهی و چندین چایخانه در باغ‌هایش.

بحران آب و محیط زیست به‌ویژه در سال‌های اخیر بخش‌های گسترده‌ای از جغرافیای ایران را متأثر کرده است. دماب چقدر از این نظر تحت تأثیر قرار داشته و آیا بحران زیست‌محیطی حیات این روستا را نیز با چالش مواجه کرده است؟

همه بحران‌هایی که اشاره کردید، مصنوعی و محصول مدیریت نادرست خود ماست. البته مدیریت‌های آمرانه و غیرکارشناسی مسئول هستند که چگونه سفره‌های آب زیرزمین به هدر رفته است؛ اما این هم مانند صدور مجوزهای ساخت غیرقانونی در بافت تاریخی است. یک قایم‌باشک‌بازی هم پشتش هست که مسئولیت لابه‌لای تغییر مدیریت‌ها گم می‌شود؛ اما اینها نباید ما را گمراه کند که شاید محیط زیست ما مشکلی دارد. یک مَثَل سوئدی هست که می‌گوید ما هوای بد نداریم، لباس بد داریم. پدران ما هم چنین منشی داشته‌اند که هزاران سال با ساخت قنات‌هایی به طول ۳۰۰ کیلومتر آب را به مراکز مورد نیاز می‌رساندند. در همین دماب و مزارع آن ده‌ها رشته قنات داریم و ده‌ها کنده بزرگ حتی با گنجایش سه هزار دام در فصل زمستان. این‌همه نقب را پدران ما به روشنایی و این‌همه گره را مادران ما به فرش زده‌اند. پس راه همواره وجود دارد؛ اما تمرکز تصمیمات و به تبع آن امکانات در مرکز بدیهی است چنین عواقبی را هم به دنبال دارد. نظم اجتماعی و مدیریت کارشناسی برای اقتصاد خیلی مهم است. الان برای روستا چاه زده‌ایم و متمرکز و همه خانه‌ها که قبلا چاه داشتند و با سطل آب می‌کشیدند یا برای چاه‌شان پمپ گذاشته‌اند یا فاضلاب‌خانه را به چاه منتقل کرده‌اند. نتیجه را همه می‌بینیم و می‌دانیم. و البته زباله... زباله... .

تاریخ اجتماعی و زندگی و حیات مردم عادی معمولا در ایران کمتر مورد توجه بوده و در مقابل تاریخ فاتحان و زندگی حاکمان و پادشاهان در مقابل دید قرار داشته است. در سال‌های اخیر تلاش‌های درخورتوجهی برای تاریخ‌نگاری اجتماعی در ایران صورت گرفته است. در این کتاب شما چقدر به این موضوع توجه داشتید؟

بله، این تاریخ اجتماعی بسیار زیبا و بسیار مهم است. این مردم که صد سال پیش کمترین فاصله‌شان از اولین نشانه‌های مدنیت چند روز راه بود، چگونه زندگی می‌کردند و این‌همه گلدوزی و بافت این‌همه سفره‌های زیبای آرد و پارچه و خط‌های کم‌نظیر اسناد و پزشکی کلیمیان برای مردم روستا و شیوه‌های معیشتی کشاورزی و دام و هواشناسی روستایی و ده‌ها نام برای دام‌ها براساس نژاد و رنگ بخش مهمی از کتاب دماب را در بر گرفته است. گذشته از اینها واژگان خاص روستا یا منطقه که یک جلد کامل از کتاب است و شید ظرافت‌هایی در زندگی روستایی از پوست صورت گاوی که با شاخ، ماسکِ نمایش می‌شود تا نامه‌ای عاشقانه از یک قرن پیش همه در همین کتاب آمده تا دستمایه‌ای باشد برای آنها که رنگ‌های دیگری از زندگی را می‌پسندند. آنهایی که دریا را دوست دارند؛ ولی بوی کاگل و عطر نان‌های بومی را هم دوست دارند.

جامعه روستایی تا همین چند دهه پیش بخش مهم و غالب جمعیت ایران را در خود جای داده بود و در دهه‌های اخیر اگرچه رشد شهرنشینی و مهاجرت از روستا به شهر روندی همواره فزاینده داشته؛ اما این اتفاق این واقعیت را هم در خود نهفته دارد که بخش مهمی از جمعیت ساکن شهرها کسانی هستند که از روستاها کنده شده و به شهرها آمده‌اند. آیا موافقید که این اتفاق ضرورت مطالعات روستایی را بیش‌ازپیش کرده است؟

بستگی به نگاه ما دارد. آیا به‌عنوان یک روشنفکر داریم بررسی می‌کنیم یا یک مددکار اجتماعی یا یک سیاست‌مدار. ما اینها را در شرایط کنونی و در نهادهای رسمی خودمان می‌بینیم، متوجه می‌شویم که این نگاه همه را به صورت یک ملت نمی‌بیند. اگر می‌دید روستایی و شهری نداشتیم. همه را مطالعه می‌کردیم. دانشگاه‌های ما هم بیشتر روستاها را سوژه‌ای برای مردم‌شناسی می‌دانند یا در بهترین حالت طبیعت‌گردی یا گردشگری. بقیه مطالعات در اولویت نیست. ما باید ملت بشویم و چاره‌ای نیست. اگر این روستاییان آموزش ندیده باشند، اگر مشکل داشته باشند یا فقیر باشند، به شهر که می‌روند، همه مشکلات را با خود خواهند برد. وقتی پشت چراغ قرمز می‌ایستید، کسانی را می‌بینید که شیشه‌شور و سی‌دی و بادکنک در دست دارند. اینها از همین روستاها آمده‌اند. از نزدیکی ما. در کتابخانه و خانه فرهنگ دماب ۲۰ سال قبل هم هدف ما این نبود پزشک و مهندس تربیت کنیم. هدف ما این بود که اگر قرار است عضو ما برود و در شهر عمله بشود، شاید با خواندن چند کتاب و ماهرشدن دستش در ساختن کار دستی، اگر رفت به شهر بتواند بنا بشود. اگرچه امسال همه بچه‌های مهدکودک ما در دماب به دانشگاه رفتند. این جاهای کشور مرکز رأی‌گیری هستند، همین. قبل و بعدش مهم نیست. اینها نفوسی هستند که رأی می‌دهند. اهمیت جدولی و آماری دارند؛ ولی اهمیت تولیدی ندارند. رأی هم دادند بعدش با بسته‌های معیشتی کمک‌شان می‌کنیم؛ ولی خودشان اگر بخواهند مولد باشند، کاری نمی‌شود کرد و شاید مهم هم نیست که بشود کاری کرد.

عمر مطالعات روستایی در ایران چندان طولانی نیست و شاید بتوان گفت اولین تلاش‌ها برای مطالعه روستا به دهه‌های ۲۰ و ۳۰ و به‌ویژه در تک‌نگاری‌هایی که از طرف داستان‌نویسان معاصر نوشته شده، مربوط است. کمی بعدتر و به‌خصوص پس از انجام اصلاحات ارضی ضرورت جامعه‌شناسی روستا نیز مطرح شد. شما هنگام نوشتن کتاب «دماب» چقدر به مطالعات قبلی و نیز تک‌نگاری‌هایی که از سوی داستان‌نویسان مهم معاصر نوشته شده‌اند، توجه داشتید؟

مستقل از تلاش‌های نویسندگان در پژوهش‌های دانشگاهی ایران کارهای برجسته‌ای انجام شده که الگوهای درخشانی هستند. کتاب «طالب آباد» دکتر صفی‌نژاد نمونه‌ای درخشان است و کارهای بسیار ارزشمندی که ایشان و دیگر مردم‌شناسان این کشور کرده‌اند. در این کار طرح پژوهش مردم‌نگاری پژوهشکده مردم‌شناسی سازمان میراث فرهنگی الگوی کار بوده است و راهنمایی‌های استاد محمد میرشکرایی که نظرشان را نیز بر مجموعه اثر نوشته‌اند.

اما باید اعتراف کنیم کتاب «دماب» بیش از آنکه یک کار علمی، دقیق و دانشگاهی باشد، براساس آرزو، رؤیا یا انگیزه اجتماعی برای تغییر نگاه‌ها و پس از دو دهه پیگیری منتشر شده است. تغییر نگاه به یک روستا، به مفهوم شهروند، به ملت. به هنرها و فرهنگ و تاریخ آن. و تغییر نگاه به اهمیت اجتماعی شناخت خودمان و آنچه پیرامون ماست، حال در هر سطح و محدوده‌ای که باشد و اینکه: آنچه داریم ز بیگانه تمنا نکنیم.
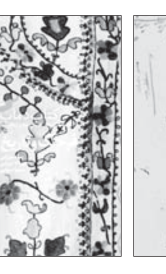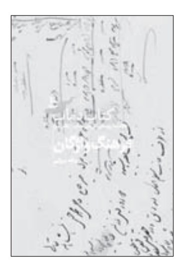
دانش‌نامه روستای تاریخی دماب (هفت جلد)/ یداله میرزایی، شهرداد میرزایی، سمیرا میرزایی/ نشر دیبایه